گفت‌وگوی «جوان» با جانباز داود الیکاهی درباره برادر شهیدش و علاقه‌مندی ویژه‌اش در جبهه

# پاکت‌های نامه با ارزش‌ترین یادگاری من از جبهه هستند

■ احمد محمدتبریزی

**هر رزمنده‌ای که زمان جنگ در جبهه حاضر می‌شد، ماجراها و اتفاقات مخصوص به خودش را داشت. داود الیکاهی یک علاقه‌مندی جالب در جبهه داشت که او را از دیگر رزمندگان متمایز می‌کرد. او به جمع کردن پاکت‌های نامه علاقه داشت و در طول حضورش در جبهه، پاکت‌های نامه زیادی از شهرهای مختلف را جمع آوری کرده که یادگاری خوبی از آن روزهاست. همچنین برادر کوچک این رزمنده در غرب کشور به دست ضدانقلاب به شهادت می‌رسد. گپ و گفت «جوان» با الیکاهی ما را بیشتر به روزهای جبهه و خاطرات این رزمنده اهل شهر قزوین می‌برد.**

■■■

**اعزام‌تان به جبهه در چه سالی اتفاق افتاد؟**

من سال ۱۳۶۰، ۱۶، ۱۷ ساله بودم که به جبهه رفتم. از قزوین اعزام شدم و در لشکر علی‌بن‌ابیطالب(ع) حضور داشتم و به جنوب رفتم. چند نوبت به عنوان بسیجی رفتم و بعداً عضو کادر سپاه شدم. آن زمان هنوز خرمشهر آزاد نشده بود و در اطراف خرمشهر حضور داشتم و کارهای مقدماتی برای انجام عملیات را انجام می‌دادیم. تقریباً خرمشهر را از دور می‌دیدیم و قلب‌مان برای حضور در شهر می‌تپید. در عملیات‌های فتح‌المبین و الی بیت‌المقدس در سال ۱۳۶۱ حضور داشتم. حتی در پاتک‌های عملیات خیبر هم در جزیره مجنون بودم. در همان سال ۱۳۶۱ به کردستان رفتم و تا پایان جنگ در جبهه حضور داشتم. اواخر حضورم در جبهه نیز در جمع رزمندگان لشکر سیدالشهدا(ع) بودم.

**دیدن خرمشهر از دور چه حسی برایتان داشت؟**

اگر خرمشهر را یک دایره در نظر بگیرید سه قسمتش دست عراقی‌ها بود و آنها زمین را مین‌گذاری کرده بودند و نمی‌توانستیم جلوتر برویم. ورود به شهر برای همه ما در آن زمان یک هدف خیلی مهم و بزرگ بود. تا زمین‌های اطراف شهر را پاکسازی نمی‌کردیم نمی‌توانستیم وارد شهر شویم. در زمستان زمین منطقه مرطوب و گل‌آلود می‌شد و ماشین و تانک‌هایشان روی زمین گیر می‌کرد و منطقه اوضاع شلوغی پیدا می‌کرد. ما تا نزدیکی‌های جاده خرمشهر به اهواز می‌رفتیم و گاهی در زمین‌های اطراف گیر می‌افتادیم. آن زمان بیشتر نیروها را بسیجی‌ها تشکیل می‌دادند و همه عشق زیادی به دفاع از کشور و انقلاب داشتند. بیشتر نیروهای منطقه بسیجی بودند و همه با هم می‌خواستند که خرمشهر زودتر آزاد شود و در نهایت هم توانستند به هدف‌شان برسند و شهر را از چنگال دشمن متجاوز آزاد کنند.

**با شهید مهدی زین‌الدین هم برخورد داشتید؟**

خیر، از نزدیک با ایشان برخورد نداشتم. فقط گاهی اوقات که شهید زین‌الدین در مراسم صبحگاهی صحبت می‌کرد، ایشان را می‌دیدم. ضمن اینکه من آن زمان مثل الان از ایشان شناخت نداشتم. الان در مسیر بانه به سردشت بخواهید بروید یادمانی برای شهید زین‌الدین درست کرده‌اند و عموم مردم شناخت خوبی از این فرمانده شهید دارند. قبل از شهادت ایشان ما در سردشت بودیم و شایعه شده بود که قرار است عملیاتی انجام شود. شهید مهدی زین‌الدین و برادرش با جیپ در حال آمدن به منطقه بودند که نرسیده به سردشت در کمین افتادند و شهید شدند. فردایش خبر آمد که مهدی زین‌الدین شهید شده و ما باورمان نمی‌شد که ایشان را از دست داده باشیم.

**شهادت‌شان برایتان شوکه‌کننده بود؟**

بله، تا حدودی شوکه شدیم. البته من آن زمان سن و سالم زیاد نبود و خیلی ایشان را نمی‌شناختم. واقعیت را بخواهید من آن زمان اصلاً فکر نمی‌کردم بخواهند ما را برای عملیات ببرند. حتی قبل از عملیات الی بیت‌المقدس وقتی در اطراف خرمشهر در زمین مین‌گذاری‌شده گیر افتادیم و حتی مجروحیت همرزمانم را می‌دیدم باز فکر نمی‌کردم که وارد عملیات شده‌ایم و می‌گفتم این کارها برای آمادگی ماست و هنوز عملیات اصلی شروع نشده است. حتی دم صبح که توپخانه‌ها همدیگر را می‌زدند باز باورم نمی‌شد. وقتی صبح به خاکریزهای عراقی زدیم و جنازه و تانک‌های سوخته‌شان را دیدیم تازه باورم شد که وارد عملیات شده‌ایم.

**با دیدن این صحنه‌ها از بودن در جبهه و جنگیدن نترسیدید؟**

آن زمان و در جبهه اصلاً کسی از چیزی ترس نداشت. خودم می‌دیدم که شهدا را داخل ماشین می‌گذارند و به عقب می‌برند یا شاهد جانبازی همرزمانم بودم ولی از چیزی نمی‌ترسیدم. از اینکه جان‌مان را از دست بدهیم ترسی نداشتیم. وقتی به پیکر شهدای‌مان نگاه می‌کردم انگار با آرامش کامل خوابیده بودند و صورت‌شان تماشایی و دوست‌داشتنی شده بود.

**حضور در منطقه جنوب برایتان سخت‌تر بود یا غرب؟**

غرب سخت‌تر بود. شاید بیشترین سختی در جنوب به جابه‌جایی‌هایی مکرر بود. مثلاً مدتی در منطقه‌ای می‌ماندیم و وقتی می‌خواستیم در آنجا مستقر شویم مجبور می‌شدیم به جای دیگری برویم. حضور در منطقه جنوب سخت نبود و فقط گرما خیلی اذیت‌مان می‌کرد. اگر برنامه عملیات هم بود که عملیات را انجام می‌دادیم و بعد از ما نیروهای دیگر برای پاکسازی می‌آمدند. یا در عملیات خیبر و در جزیره مجنون رفت و آمد در کانال‌ها برایمان سخت بود. من در پاتک‌های عملیات حضور داشتم که عراق آب را به زمین بست تا ایرانی‌ها پیشروی نکنند. آب از سنگرهایمان بالا آمد و زرهی و توپخانه مجبور به عقب‌نشینی شدند. شدت آتش دشمن وحشتناک و شدید بود. حتی دسته بیل‌هایی را که برای آماده‌سازی سنگر آورده بودیم، می‌زدند. دشمن در این حد مسلط بود و منطقه را می‌زد. پاتک‌ها خیلی سنگین بود. بعثی‌ها سلاح‌های جدید از فرانسه آورده بودند و وقتی منطقه را می‌زدند انگار زلزله آمده بود. شهید همت هم در همین عملیات به شهادت رسید.

> چون گیرنده نامه در جبهه مشخص نبود، بیشتر از رزمندگان تعریف و تمجید می‌کردند و شعار می‌نوشتند. بیشتر شعارهایی که آن زمان باب بود را می‌نوشتند. ما هم در جواب می‌گفتیم که درس بخوانند. برایشان حس خوبی بود که با یک رزمنده نامه‌نگاری می‌کنند

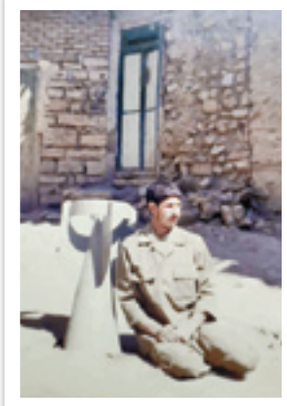

داود الیکاهی

**جریان نامه‌ها از چه زمانی شروع شد؟**

زمانی که در کردستان بودم بعضی از رزمندگان به جمع کردن تمبر علاقه داشتند ولی من به پاکت نامه علاقه داشتم. پاکت‌های نامه در طرح‌های مختلف را جمع می‌کردم و برای خودم نگه می‌داشتم. هر شهر برای خودش یک طرح پاکت با شکلی خاص داشت که مخصوص جبهه بود و رایگان بین رزمندگان توزیع می‌شد. همچنین طرح این پاکت‌ها بنا به شرایط تغییر می‌کرد. مثلاً زمانی که ناوهای امریکایی به خلیج فارس آمده بودند بر مبنای این اتفاق، طرح پاکت نامه‌ها هم تغییر می‌کرد یا وقتی در جنوب بودیم پاکت نامه‌ها را به طرح‌هایی از کربلا، سنگر و نماز شب چاپ می‌کردند. بنا به همین علاقه وقتی نامه‌ها می‌آمد من چند نمونه برمی‌داشتم و همیشه پیش خودم چند نمونه از هر طرح نگه می‌داشتم. به مرور زمان تعداد این پاکت‌ها زیاد شد و الان مثل یک آلبوم عکس است که خاطرات زیادی را از جبهه و دفاع مقدس زنده می‌کند. این پاکت‌های نامه زیباترین و باارزش‌ترین یادگاری من از جبهه هستند.

**از طریق نامه‌ها با مردم هم در ارتباط بودید؟**

بله، زمان حضور در کردستان، مردم برای جبهه دارو، مربا یا شال گردن و کلاه می‌فرستادند و معمولاً همراه این اقلام نامه هم بود. مثلاً مدارس برای جبهه وسایل و نامه می‌فرستادند که این نامه‌ها به دست رزمندگان می‌رسید. من این نامه‌ها را می‌خواندم و بعد جواب‌شان را می‌دادم و طبق آدرس برایشان می‌فرستادم. در نامه‌ها تشویق‌شان می‌کردم درس بخوانند و برای رزمندگان در جبهه‌ها دعا کنند. برخی دوباره جواب نامه‌ام را می‌دادند و برخی دیگر نه. برخی از شهیدشان برایم می‌نوشتند و می‌گفتند که عضوی از خانواده‌شان در جبهه به شهادت رسیده. برخی دیگر می‌گفتند ما دوست داریم یک دوست رزمنده داشته باشیم و به همین شکل نامه‌نگاری‌ها ادامه پیدا می‌کرد. همین طور رفته رفته نامه‌ها زیاد شد و الان تمام نامه‌ها موجود است. یک بار یکی از همین افراد من را به خانه‌شان در قم دعوت کرد و می‌گفت به خانه‌مان بیایید و ملاقاتی با پدرم داشته باشید. من بعد از مدت‌ها توانستم به خانه‌شان بروم و با پدرش صحبت کنم. هنوز هم با این شخص در ارتباط هستم و می‌دانم که درس طلبگی خوانده و معمم شده است.

شهید حمید الیکاهی

**محتوای نامه‌ها بیشتر حالت آرزو و دعا کردن داشت؟**

بله، چون گیرنده نامه در جبهه مشخص نبود، بیشتر از رزمندگان تعریف و تمجید می‌کردند و شعار می‌نوشتند. بیشتر شعارهایی که آن زمان باب بود را می‌نوشتند. ما هم در جواب می‌گفتیم که درس بخوانند. برایشان حس خوبی بود که با یک رزمنده نامه‌نگاری می‌کنند. از کلاس اول ابتدایی برایمان نامه می‌نوشتند تا سن‌های بالاتر. گاهی نامه‌ها همراه با غلط املایی بود و من همه‌شان را نگه داشته‌ام. چون ما در لشکر علی بن ابیطالب بودیم، بیشتر نامه‌ها از قم بود.

**از دوستان یا خانواده خودتان کسی در جبهه شهید شد؟**

بله، برادرم در زمان جنگ به شهادت رسید. در کردستان یک روز برای مأموریت به ارومیه رفتیم و از آن سمت به میاندوآب سر زدیم و دیدیم ضدانقلاب کمین زده است. برادر کوچکم در بانه برای عملیات رفته بود و چند روز بعد گفتند برادرتان، حمید الیکاهی به دست ضدانقلاب شهید شده است. من به سردشت برگشته بودم که دو روز بعد خبر شهادت برادرم را به من دادند. همچنین زمانی که سردشت را بمب شیمیایی زدند من هم آلوده شدم و ۱۵ درصد جانباز شیمیایی هستم.

**سال‌های حضور در جبهه چقدر باعث تغییر کردن‌تان شد؟**

واقعاً امام به درستی می‌گفت جبهه یک دانشگاه است. همه رزمندگان این حرف امام را تأیید می‌کنند. امام بزرگ‌ترین معجزه که همان دگرگونی در جوانان بود را رقم زد و جوانان یک‌شبه، ره صد ساله را رفتند. شاید اگر الان به نسل جوان بگویید زمان جنگ چون همه خواهان رفتن به میدان مین بودند، از بین نفرات قرعه‌کشی انجام می‌شد کمتر کسی باور کند. ما اینها را به چشم خودمان می‌دیدیم. ما در جبهه از خامی درآمدیم و مرد شدیم. جبهه راه و رسم زندگی کردن را به ما یاد داد. شاید برخی فکر کنند جبهه مخاطرات داشته ولی من می‌گویم ما در جبهه واقعاً زنده شدیم.

یادکرد

شهید علیرضا موحددانش و ماجرای سفرش به حج

## شهید پیچک آرزوی علیرضا را محقق کرد

■ آرمان شریف

**۱۳ مرداد ۱۳۶۲ سالروز شهادت سردار شهید علیرضا موحددانش است و ما هر ساله در این ماه به یاد یکی از جوان‌ترین و شجاع‌ترین فرماندهان دفاع مقدس می‌افتیم. شهید موحددانش در اخلاص و روحیه ایثار و رزمندگی بسیار شاخص و سرآمد بود و حضورش در سخت‌ترین جبهه‌ها گواهی برای تأیید این جملات است. به مناسبت سالروز شهادت این فرمانده بزرگ، مروری بر یکی از جالب‌ترین اتفاقات زندگی ایشان داریم که در ادامه می‌خوانید.**

■■■

**■ جانبازی در جوانی**

شهید موحددانش خیلی زود و با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ لباس پاسداری به تن کرد و حراست از بیت حضرت امام خمینی را به عهده گرفت. شهید موحددانش در آن زمان ۲۱ ساله بود ولی مسئولیت‌پذیری و شجاعتش، او را برای هر کار و مسئولیتی آماده می‌کرد. شهید آماده انجام هر کاری جهت پیشبرد اهداف انقلاب بود و با آغوشی باز خدمت می‌کرد. علیرضا مدتی از محافظان مقام معظم رهبری و محمدرضا محافظ دکتر آیت بود. علیرضا از اولین نیروهایی بود که سپاهی شد. علیرضا عضو گردان ۶ و ۹ تهران بود. در واقع هر جا که کار نشدنی‌ای بود او هم حضور داشت. حوادث کردستان و عملیات بازی‌دراز به عنوان آغاز سفر بی‌پایان شهید موحددانش در پیکار با دشمنان اسلام و ایران بود. در عملیات بازی‌دراز که به عنوان جانشین عملیات حضور داشت، دستش را از دست داد و جانباز شد. پس از شرکت در عملیات‌های بزرگی مثل فتح‌المبین و الی بیت‌المقدس به عنوان فرمانده گردان حبیب بن مظاهر به لبنان سفر کرد و مدتی را در آنجا همپای برادران مسلمان به مبارزه با صهیونیست‌ها پرداخت.

**■ آرزوی سفر حج**

یکی از جالب‌ترین بخش‌های زندگی شهید موحددانش ماجرای سفر ایشان به مکه و اتفاقات پس از آن است. شهید موحددانش در یکی از خاطراتش برای یکی از همرزمانش این گونه تعریف کرده است: «بعد از عملیات «بازی‌دراز» با دلی شکسته رو به خدا کردم و گفتم: «پروردگارا! ما که توفیق شهادت نداشتیم، قسمت کن در همین جوانی کعبه‌ات را، حرم رسولت را، غریبی بقیعت را زیارت کنم...» مشغول دعا و درخواست از درگاه پر از لطف خداوند بودم که شهید «غلامعلی پیچک» آمد. دستی به شانه‌ام زد و گفت: «حاج‌علی، مکه می‌روی؟!» یک‌دفعه جا خوردم و با تعجب پرسیدم: «چطور مگر؟» خندید و ادامه داد: «برایم یک سفر جور شده است اما من به دلیل تدارک عملیات نمی‌توانم بروم. با خود گفتم شاید شما دوست داشته باشید به مکه بروید!» سر به آسمان بلند کردم. دلم می‌خواست با تمام وجود فریاد بکشم خدایا شکرت...»

**■ تبلیغات در عربستان**

سهمیه مکه برای شهید پیچک بود که آن را به شهید موحددانش داده بود. ایشان وقتی می‌خواست عازم حج شود، همچنان از کار تبلیغات و کار برای اسلام غافل نبود. لذا با توجه به مصنوعی بودن دستش از این موضوع حداکثر استفاده را کرد و مقدار زیادی عکس و پوستر انقلابی را داخل آن جاسازی کرد، طوری که تا خود عربستان هیچ‌کس متوجه این قضیه نشده بود. آن جا که می‌رسند، در یکی از به اصطلاح کمپ‌ها که وارد می‌شود می‌بینند عکس «فهد» نصب شده است. با زیرکی آن عکس را می‌کَنَد و عکسی را که همراه خود برده بود به جای آن نصب می‌کند. مأموران سعودی که این قضیه را می‌بینند علیرضا را برای بازجویی می‌برند اما چیزی از وی نمی‌توانند پیدا کنند. عکس فهد را دوباره روی دیوار می‌زنند و می‌روند. برمی‌گردند و می‌بینند عکس فهد باز پایین آورده شده و پوستر دیگری به جای آن نصب شده است. عصبانی می‌شوند که علیرضا این پوسترها را از کجا می‌آورد، باز هم متوجه دست مصنوعی علیرضا نمی‌شوند تا اینکه بالاخره رهایش می‌کنند. همین کار را مکرر ادامه می‌دهد. به دوستانش گفته بود: «این دست مصنوعی ما بیشتر از دست واقعی در خدمت اسلام قرار گرفته است.»

> سهمیه مکه برای شهید پیچک بود که آن را به شهید موحددانش داده بود. ایشان وقتی می‌خواست عازم حج شود، همچنان از کار تبلیغات و کار برای اسلام غافل نبود. لذا با توجه به مصنوعی بودن دستش از این موضوع حداکثر استفاده را کرد و مقدار زیادی عکس و پوستر انقلابی را داخل آن جاسازی کرد، طوری که تا خود عربستان هیچ‌کس متوجه این قضیه نشده بود

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۷۳

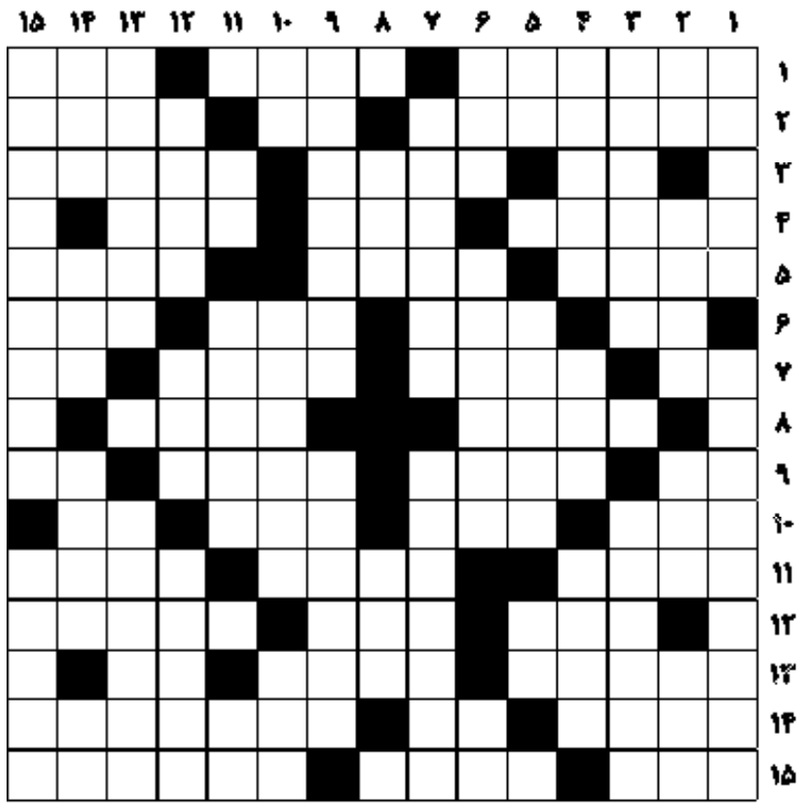

### از راست به چپ

■ ۱- اولین پایتخت استرالیا- پیش ... ملق بازی- صدای کافی ■ ۲- معادل فارسی معتاد- آب بند- لباس زنان هندی ■ ۳- علامت مفعول- زمین لم یزرع- از باشگاه‌های معتبر فوتبال ایتالیا ■ ۴- نامی دخترانه از یک گل- راندن چهارپا- فرشته ■ ۵- نام خانوادگی- آبگینه- روحانی مصری ■ ۶- صدای ناله- فلسفه ارسطو- وقت و زمان معین- ایتالیای باستان ■ ۷- ماهی کنسرو- برداشتن و گذاشتنش جرم است- ستاره- واحد سیگار ■ ۸- کالبد- از شدت خنده می روند ■ ۹- بند دست- پرنده‌ای کوچک و آوازخوان- جذام- گرمی و حرارت ■ ۱۰- گندم سوده شده- کتاب‌ها- طلایی رنگ- بدی ■ ۱۱- عنکبوت سمی- چهارپایان- بهترین جایگزین برای کسانی که به مصرف شیر حساسیت دارند ■ ۱۲- عضو بی حس- ذوق و شوق- کشتن کسی به عنوان مجازات ■ ۱۳- معادل ده ریال- جامه- پایه و بنیاد ■ ۱۴- رود ارس- عدد تقویمی- کنایه از محل درآمد ■ ۱۵- برکت سفره- وزش باد- خالق رمان معروف سپیددندان

### از بالا به پایین

■ ۱- وزارت دارایی قدیم- دارالمجانین ■ ۲- تکیه بر پشتی- دریاچه الموت قزوین- خواب لحظه‌ای- پشت سر ■ ۳- راتبه‌گیر- منطقه کوهستانی گیلان ■ ۴- خرابی اوضاع- مجموعه قطعات تشکیل دهنده یک دستگاه- سخن چین ■ ۵- لخت- رسوا- آفت نباتی ■ ۶- اسم- همکاری- دشنام ■ ۷- گناهکار- ضربه‌ای در تکواندو ■ ۸- رهبر کره شمالی- متر انگشتی ■ ۹- ایستادگی و پایداری- شهر پالایشگاه ■ ۱۰- همراه خورد- نجار پرندگان- تابه نان‌پزی ■ ۱۱- اندک- ژانری سینمایی- منقار کوتاه ■ ۱۲- نخ جراحی- قطعی برای کاغذ- همتا و هموزن ■ ۱۳- راه حل برای انجام کاری- خوشحال ■ ۱۴- درختی همیشه سبز- قوم آتیلا- مسیحی- چوب خوشبو ■ ۱۵- فیلم آیزنشتاین کارگردان روس- ممارست

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۴ | | | | | | ۲ | ۳ | |
| ۷ | | | | ۹ | ۶ | | | |
| ۵ | | ۳ | | ۲ | | | | |
| | | | | | | ۹ | ۲ | ۱ |
| | | | ۵ | | | | | |
| ۳ | | ۲ | ۹ | | | | ۸ | |
| | | | | | ۴ | | | |
| | ۷ | | | | ۱ | | | |
| | ۴ | | | | | ۶ | | ۸ |

### جدول کلمات متقاطع
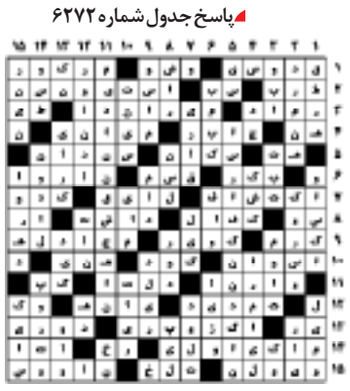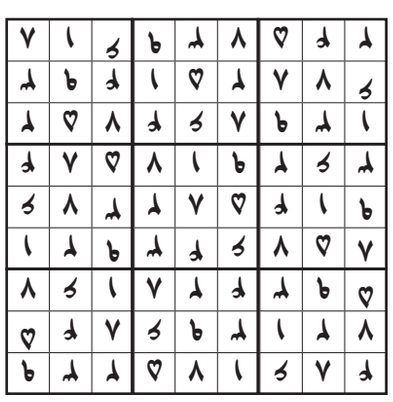
پاسخ جدول شماره ۶۲۷۲